با نام اورمزد، بغ بزرگ، بزرگترین بغان
و با نام مهر و اناهیت و اپام نبات

برنامه یکشنبه روز ارد (بیست و پنجم) از ماه تیر، سال ۸۵۸۲ زرتشتی، ۲۵۸۲ کوروشی، ۲۰۲۳ ترسایی.

دمکراسی، بستر # انحطاط سیاسی در ایرانزمین. بررسی‌ای انتقادی از مفهوم دمکراسی در ایران.

با نماز و درود به همه‌ی همازوران و بسته کستیان و همه‌ی پارتیزان‌ها.
امروز می‌خواهیم یک نگاهی داشته باشیم به مفهوم دموکراسی، به مثابه بنیاد انحطاط سیاسی در ایران و کلا انحطاط نظری و فلسفی‌ای که در دوران معاصر ما با آن روبرو هستیم و تا به امروز نیز دامن‌گیر جامعه‌ی ما هستش و من بر این باور هستم که تا زمانی که مفهوم دموکراسی در میان الیت جامعه‌ی ایران و به تبع آن در میان توده‌ی مردم به عنوان یک مفهوم معیار شناخته می‌شود، ما از این انحطاط سیاسی و اجتماعی بیرون نمی‌توانیم بیاییم. یک پیش‌درآمدی ما باید داشته باشیم.
دموکراسی در وجوه گوناگونی در تاریخ سیاسی بشریت وجود داشته و ما در کل می‌توانیم دو دوران متفاوت را قائل بشویم تا پیش از اینکه برسیم به دوران کاملا معاصر خودمان. یکی در چهارچوب دموکراسی کهن یونانی هستش؛ آتنی در حقیقت. و یکی دوران دموکراتیکی که با # انقلاب فرانسه شکل می‌گیرد. و سپس با # انقلاب آمریکا و جنگ استقلال آمریکا. این دو تا دوران بزرگ دموکراسی هستش، سپس از پس جنگ جهانی دوم دموکراسی تبدیل می‌شود به نظام سیاسی قالب در غرب، که کلا یک نظم نوینی شکل می‌گیرد و با شیفت و انتقال قدرت از بریتانیا به آمریکا به عنوان نگهبان و به عنوان هژمون. در دموکراسی آتنی که عمر نسبتا کوتاهی دارد و در نهایت نیز به آشوب و جنگ‌های پلوپونز می‌انجامد و باعث نابودی تمدن آتنی می‌شود و پس از آن جنگ‌های # پلوپونز (Peloponnesian War) دیگر ما دوران درخشش تمدن کهن یونانی را دیگر پایان یافته می‌یابیم و سپس نوبت به روم می‌رسد، پس از الکسندر و کاملا تبدیل می‌شود به یک حوزه‌ی حاشیه‌ای و زیر مجموعه‌ای از روم. در آن دموکراسی آتنی ما با یک مفهوم کاملا (exclusive) منحصربه‌فرد روبرو هستیم؛ به این‌گونه که، در آتن شما آزادی تعریف کاملا خاصی دارد، اولا که شامل زن‌ها نمی‌شود! چون کلا زن‌ها در فلسفه‌ی آتنی ذی‌روح نیستند! یعنی دارای روح نیستند، بنابراین نمی‌توانند اصولا آزاد باشند! زن اصولا نمی‌تواند آزاد باشد! برده‌ها بخش بزرگ دیگری از جامعه که کلا دموکراسی آتنی بر گرده‌ی آن‌ها، یعنی اقتصاد آتن، یک اقتصاد کاملا غارت‌بنیاد هستش و با مستعمره کردن دولت‌شهرهای دیگر و با دوشیدن آن‌ها و برده‌گیری، اقتصاد خودش را می‌چرخاند! که بعد روم اصلا کلا از این الگوگیری می‌کند! برده‌ها قشر بزرگ‌تر جامعه هستند و چه زن و چه مرد، به عنوان انسان نیز بهشان نگاه کرده نمی‌شود! یعنی در قالب فلسفه‌ی آتنی زن (آتنی) انسان است ولی ذی‌روح نیست. برده که اصولا شی گویا است! یعنی برده‌ها را جزو اشیا تلقی می‌کنند! مانند میز، صندلی... منتها دارای قوه‌ی بیان هستند. این چهارچوب دموکراسی آتنی هستش. پس بنابراین این دموکراسی محدود می‌شود به مردان آتنی، شما اگر یک مرد غیر آتنی هم باشید، دارای آزادی نیستید! و فرای این، مردان آتنی‌ای که صاحب برده هستند. یعنی اگر شما مرد زاده‌ی آتن نیز باشید ولی از توانایی مالی بسنده برای بهره‌مند بودن از دستکم یک برده برخوردار نباشید، شما نمی‌توانید در فرایند تصمیم‌گیری‌های جمعی‌ای که رخ می‌دهد، صاحب رای باشید! خوب بنابراین، همانگونه که می‌بینیم یک لایه‌ی بسیار بسیار

کوچکی از جامعه‌ی حدود سد و خرده‌ای هزار نفری آتنی، چند هزار نفرشان هستند که کلا صاحب رای هستند و از میان آنها نیز خاندان‌های کهن هستند که اصولا گردانندگی سیاسی این جامعه را بر عهده دارند. یعنی خاندان‌های کهن پولدار! فرایند در حوزه‌ی تصمیم‌گیری به اینگونه هستش که اولا آن چیزی که ما بهش می‌گوییم داد، به مثابه اینکه شما فرایندهای تصمیم‌گیری و کشورداری باید بر اساس داد باشد؛ آن در آتن وجود ندارد. آن چیزی که وجود دارد تصمیم‌گیری گروهی هستش که خطیب می‌آید آن‌جا و شروع می‌کند به سخنرانی کردن، موضوعی را می‌آورند وسط طرح می‌کنند و در باره‌اش تصمیم‌گیری می‌کنند. آن کسی که شروع می‌کند به سخن گفتن و صحبت کردن، آن را بهش می‌گویند: # دماگوک. یعنی معلم دموس. ما پداگوگ داریم، معلم پسرک یا ریرک یعنی پسر جوان و دماگوگ داریم. آن آموزگار مردم هستش. و خوب مسلما هر چه شما فن بیان‌ات خطیب بهتری باشید و بهتر بتوانید آن توده‌ای را که آن‌جا ایستاده، تحت تاثیر قرار بدهی، می‌توانی آن چیزی را که مایل هستی و یا گروه‌های پشتیبان شما، مایل هستند به کرسی بنشانید.

خوب پس ما این‌جا با یک پدیده‌ای روبرو هستیم که در حقیقت توی آلمانی بهش می‌گویند: Stimmung Demokratie یعنی دموکراسی استوار بر نفس، دموکراسی استوار بر حال و هوای فردی و یا گروهی، موجی؛ یعنی یکسری می‌آیند یک شوری هستش آنجا و بر اساس این شور تصمیم‌گیری می‌شود. بنابراین ما با فرایند رایزنی و با فرایند بررسی و با فرایند غور کردن در امور روبرو نیستیم. بلکه با یک فرایند کاملن هیجانی و با یک فرایند حسی و شورآفرین روبرو هستیم. شعور در اش اصولن جایگاهی ندارد، فرای اینکه بسیار exclusive هستش، یعنی اصولن استوار بر مفهوم انسان نیستش، بلکه استوار بر مفهوم یک قبیله‌ای هست و مردان (ذکور) این قبیله، آن هم مردان متمول این قبیله! یعنی دیگر یونانیان اصولن دارای فرضن شما از ترب باشی یا از میتیلینیه باشی اصولن در آنجا دارای حق نیستید! و همانجوری که گفته شد زنان و اشیا و مردانی که از پشتوانه‌ی مالی برخوردار نیستند، اینها اصولن در این فرایند قرار نمی‌گیرند، ولی همان‌هایی هم که قرار می‌گیرند، یکسری خاندان‌هایی هستند که آنجا کهن‌اند، آنها در حقیقت دارای این توانایی هستند که از میان خودشان خطیب بیرون بدهند یا فرضن سرداران و سلحشوران نظامی را در میان خودشان بپرورند و کنترل شهر هم در اختیار آنها هستش. یکسری کسان دیگری که فرضن یک ذره دست‌شان به دهان‌شان می‌رسد در این چهارچوب شرکت می‌کنند. بنابراین ما با یک لایه که امروز بهش می‌گویند # اولیگارشی، هان؟ با یک لایه‌ای روبرو هستیم که قدرت در دست این‌ها است و بقیه اصولن حضور شان یک حضور کاملن آرایشی هستش. این چهارچوب دموکراسی کهن هستش. در دوران پس از انقلاب فرانسه که اصولن با انقلاب فرانسه یک موج و برش دیگری از مفهوم دموکراسی مطرح می‌شود، یعنی ما یک چیزی در حدود ۲۵۰۰ سال پیش داریم، بعد یک چیزی حدود ۲۲۰۰ سال بعدش، درسراسر این دوران اصلن دیگر چیزی به نام دموکراسی وجود ندارد. در روم republic (جمهوری) وجود دارد و یکسری سناتورهایی هستند آنجا، آن‌ها می‌آیند آنجا همان متمولین رومی هستند و کل اقتصاد، اولا که کاملن یک جامعه کاملا militaristi است، یک جامعه‌ای هستش اصولن استوار بر غارت منابع دیگر مردمان، برده‌داری گسترده و تا جایی که توانایی حمله و غارت و غصب منابع دیگران را دارد کار می‌کند و این‌ها به اصطلاح متمولین، سرمایه‌داران بزرگ، آن هم که همان خاندان‌های همیشگی هستند؛ این‌ها اداره امور روم را در اختیار دارند. این چهارچوب روم هستش که اصولن آزادی در اش معنی ندارد، به آن صورتی که ما درک‌اش می‌کنیم. می‌رسیم به انقلاب فرانسه؛ در انقلاب فرانسه یک اتفاق دیگری رخ می‌دهد، یعنی ما کلا با یک دوران دیگری روبرو می‌شویم و در آنجا مفهوم فرد برای اولین بار در تمدن غرب مطرح می‌شود. تا قبل از انقلاب فرانسه، فرد و یا individual معنی نداشته، برعکس تمدن ما که در تمدن زرتشتی فرد یک پدیده‌ی تعریف شده است؛

یعنی شما به عنوان فرد، فرای جنسیت‌ات، فرای تعلق قومی‌ات، دارای حق گزینش آزاد هستید. ما بنیانگذاران مفهوم آزادی و مفهوم فردیت هستیم، که این را من در بحث‌های دیگر توضیح داده‌ام. در غرب همچین مسئله‌ای اصلن وجود ندارد، می‌آید تا انقلاب فرانسه، در انقلاب فرانسه هستش که مفهوم فرد برای اولین بار مطرح می‌شود. خوب این انقلاب یک حرکت شورشی هستش و یک گسستی را پدید می‌آورد میان خودش و آن چیزی که پیشتر از او بود! در اینجا نیز دماگوک‌ها، خطیبان و کسانی که می‌آیند با غلیان احساسات مردم دامن می‌زنند به این شورش‌های اجتماعی، نقش بسیار بزرگی را بازی می‌کنند. ولی در عین حال آن یک حرکت نو ای نیز اتفاق می‌افتد که نشات گرفته از روشنگری هستش و آن همان مفهوم فرد هستش؛ که فرد می‌تواند، دارای این توانایی هستش که سرنوشت خودش را تعیین بکند. این تا قبل از انقلاب فرانسه در غرب اصولن هرگز این مفهوم شکل نگرفت. با اتکا به این مفهوم در انقلاب فرانسه تمامی نهادهای کهن اجتماعی در هم کوبیده می‌شوند، یعنی همه چیز جهان پیش از انقلاب فرانسه در disposition (شکل بدوی) قرار می‌گیرد، می‌آید روی میز و با آن چیزی که به اصطلاح خرد انتقادی شکل گرفته در دوران روشنگری، همه چیز زیر پرسش قرار داده می‌شود و تقریبا همه چیز نیز نابود می‌شود! یعنی ما با یک حرکت کاملن ویرانگر، با یک بولدوزر اجتماعی روبرو هستیم، و با خونریزی، خشونت و وحشت آفرینی بسیار گسترده! یعنی ترور، ترور به معنای اخص کلمه و خونریزی و توحش، ابعادی دارد در انقلاب فرانسه، که شما در کتاب‌های معمولی نمی‌خوانید! ولی کشتار دسته جمعی، زن و بچه‌ی مردم را توی قایق فرستادن و غرق کردن، یعنی کارهایی انجام می‌شود در انقلاب فرانسه که مو به تن انسان بر می‌آید و یک حرکت واقعا دهشتناکی هستش.

خوب نهاد سلطنت که سده‌ها شکوفایی جامعه‌ی فرانسه را پدید آورده، هم شکوفایی اقتصادی و هم شکوفایی فرهنگی، چون از طریق نهاد سلطنت هستش که اصولا نویسندگان، خنیاگران، تندیس سازان، این‌ها بهشون پول می‌رسید تا بتوانند تولید زیبایی بکنند. نویسندگان بنویسند، کتاب‌های‌شان خوانده بشود، معماری‌ای که شکل گرفته همه‌اش منبعث از همین نهاد سلطنت هستش. این‌ها این نهاد را کاملا نابود می‌کنند و جامعه‌ی فرانسه تبدیل می‌شود به یک جامعه‌ی پرتاب شده به ناکجا آباد و دیگر هرگز نمی‌تواند تعادل و پیمان روحی خودش را پیدا بکند تا به امروز! یعنی یک جامعه‌ی شورشی، یک جامعه‌ی ناراحت، در هم ریخته و عصبی؛ یک جامعه‌ی عصبی. این هسته و حرکت ویرانگر و نابودکننده و سلبی، حالا من زیاد نمی‌خواهم غور بکنم در این که دوباره سلطنت بر می‌گردد و مسئله‌ی # ناپلئون، نمی‌خواهم زیاد در اش غور بکنم فقط چون ما می‌خواهیم در ارتباط با دموکراسی صحبت بکنیم؛ این شعله‌ور می‌شود این آتش به آمریکا نیز می‌رسد، خوب در آن‌جا یک حرکت استقلال طلبانه دارد شکل می‌گیرد یعنی مستقل شدن این ایالت‌های (کشورهای) گوناگون از بریتانیا، خوب این ایالت‌های گوناگون خودشان با خودشان درگیر هستند، منتها وقتی مسئله بریتانیا به وجود می‌آید، به عنوان یک دشمن مشترک بزرگ بهش نگاه می‌شود و این‌ها یک اتحادی را انجام می‌دهند و متاثر نیز هستند از انقلاب فرانسه. خوب قانون اساسی‌شان را می‌نویسند و اتفاقاتی که می‌دانیم می‌افتد؛ و در آن‌جا نیز این حرکت دموکراتیک (منحصر به‌فرد) exclusive هستش مسلما. برده‌ها که اصولن آدم حساب نمی‌شوند، زن‌ها همینطور، حق رای در آن‌جا نیز برای مردانی هستش که صاحب مال هستند، در آن‌جا نیز مسئله (انحصاری) exclusive هستش و این ادامه پیدا می‌کند تا موج سوم دموکراسی در حقیقت پس از جنگ جهانی دوم و نابود شدن آلمان نازی و # فاشیسم ایتالیایی و فروکش کردن استعمار بریتانیا هستش که موج سوم در اروپا شکل می‌گیرد. این موج سوم تا دوران کنونی هنوز با فرازونشیب ادامه دارد. در این موج سوم هستش که لیبرال دموکراسی تبدیل می‌شود به مفهوم چیره و هژمون. فرق دموکراسی با لیبرال دموکراسی این

هستش که در # لیبرال دموکراسی شما آغاز می‌کنید که حقوق فردی را مورد توجه قرار بدهید، دموکراسی یک فرایندی هستش استوار بر تصمیم‌گیری و (مشارکت) # participation حالا این participation می‌تواند دامن خیلی‌ها را نگیرد و خیلی‌ها را بیرون از خودش قرار بدهد. ولی در عین حال هنوز دموکراتیک هستش، یعنی موضوع این هستش که شما دموس و دامنه‌ی دموس را چگونه تعیین بکنید؟ وقتی شما می‌گوئید: دموس من؛ در آتن می‌گفتند: دموس ما مردان زاده‌ی آتن هستند که دارای میزان مشخصی از پول هستند که بتوانند فرضا مالیات بدهند؛ هان؟ حالا شما ممکن است این دموس را بگذارید که فرضا یک ذره بزرگ‌تر بشوند، مثلا مردان غیرآتنی هم اگر بیایند مثلا سد هزار تومان بدهند، می‌توانند حقوق شهروندی آتن را بگیرند. اونها هم می‌آیند جزو دموس قرار می‌گیرند. ولی مسئله‌ی فردیت وجود ندارد، یعنی مسئله‌ی اینکه تک فرد و انسان به مثابه انسان، فی‌النفسه دارای حقوق باشد، این در دموکراسی اصولا مسئله‌ی دموکراسی نیست. ولی در لیبرال دموکراسی هستش که شما مسئله‌ی فردیت به وجود می‌آید و فرای اینکه در آن فرایند دموکراتیک، شما اشتراک دارید، به عنوان فرد نیز دارای یکسری حقوقی هستید. در دوران سوم دموکراسی این حقوق فردی مطرح می‌شود، البته در آن‌جا نیز هنوز سیاهپوست‌ها و خیلی‌های دیگر، دیگر معروف است دیگر، ایرانیان می‌دانند فرضا در سوئیس تا دهه‌ی ۷۰ هنوز زن‌ها دارای حقوق نیستند. دارای حق رای نیستند. یعنی این موج سوم نیز خودش مراحل گوناگونی را دارد که با انقلاب دهه‌ی ۶۰ این المان‌های لیبرالیستی و حقوق فردی و به ویژه حقوق زن‌ها، این‌ها روی‌اش تاکید بیشتری شده، بنابراین اگر ما بخواهیم نسبت به تاریخ ایران نگاه بکنیم و بحث دموکراسی در ایران، ما یک دوران مشروطه را داریم که متاثر هستش از آن روح ویرانگر انقلاب فرانسه، و یک دوران دوم را داریم که با نیروهای چپ می‌آیند شکل می‌گیرند که آن‌ها متاثر هستند از مارکسیسم، لنینیسم و # انقلاب روسیه و یک دور سوم را داریم که در حقیقت در دهه‌ی ۴۰ شکل می‌گیرد و آن‌ها متاثر هستند از این به اصطلاح حرکت‌های پارتیزانی که در غرب وجود دارد. که بعد این دیگر شعله‌ور می‌شود می‌آید می‌رسد به # فتنه‌ی۵۷ و امروز نیز دوباره ما بحث دموکراسی را داریم که غیر از بازیابی ایرانشهری که در گوهر اش یک حرکت کلا متفاوت با تمام این گروه‌ها هستش، تمامی واحدهای سیاسی جامعه‌ی ایران مبنای‌شان دموکراسی است. چه حکومت و چه اپوزان. این‌ها هر تفاوتی با هم داشته باشند در تاکید شان بر دموکراسی، و خودشان را دموکرات تعریف کردن، مشترک‌اند. منتها خوب همدیگر را متهم می‌کنند که شما دموکرات اصیل نیستید، ما دموکرات اصیل هستیم.

یعنی خمینیست‌ها و این‌ها می‌گویند: ۵۷ یک حرکت کاملا دموکراتیک مردمی هستش؛ چپ‌ها می‌گویند همینطور؛ و امروز هم دیگر مثلا شما از مشروطه‌چیان بگیرید تا چپ‌ها، تا مصدقی‌ها، چه مجاهدین، چه بسیجی‌ها، این‌ها همه خودشان را دموکرات می‌دانند، هم خاستگاه خودشان را دموکراسی می‌دانند و هم هدف عالی خودشان را دموکراسی می‌دانند. اما اینکه این دموکراسی چیست؟ از کجا آمده؟ و چرا جامعه‌ی ایران باید دموکراتیک بشود؟ و باید به دموکراسی برسد؟ اصولا طرح نمی‌شود. بلکه همه‌ی این‌ها به عنوان یک پیش‌فرض تلقی می‌شود و در حقیقت دموکراسی یک مفهوم پوششی هستش، از روزن من برای نیندیشیدن و برای فریب عوام. یعنی اون دماگوگی که در آتن هستش در اینجا شکل بیمار واری می‌گیرد، در میان ایرانیان. و این‌ها هیچ‌کدام نمی‌آیند یک دیاگنوس (تشخیص) بدهند که چرا جامعه‌ی ایران اصولا باید دموکراتیک باشد؟ این سوال اصلا مطرح نمی‌شود، بلکه از همان آغاز با اون حرکت کاملا خشونت بنیاد و ویرانگرانه و بولدوزری که با مشروطه آغاز می‌شود و متاثر از آن روح ناراحت و روح سلبی انقلاب فرانسه هستش، فقط دنبال ویران کردن سلطنت است! و دنبال انکار تاریخ ایران هستش و اگر جنبش ضدمشروطه‌ی چکمه پوشان ایران به سرکردگی

رضاشاه بزرگ نبود، حرکت دموکراتیک مشروطه ایران را هزار تیکه کرده بود! یعنی صحبت فقط این نیستش که # خزعل و # پسیان و خیابانی و این وارلرد (جنگجو) بلوچ، اون وارلرد بختیاری، اون وارلرد گیلانی، بگیرند بخشی از ایران را؛ بلکه در درون هر یک از این استان‌ها نیز باز هم، یعنی در برابر فرضا میرزاکوچک خان، یک میرزاکوچک خان دیگری در می‌آمد که می‌خواست فرضا جمهوری شوروی گیلان را که زده بود، یا فرضا جمهوری مهاباد را یکی دیگر زده بود، می‌خواست آن را از او بگیرد! توجه می‌کنید؟ یعنی خود جمهوری گیلان خودش دو تکه میشد! سه تکه میشد! بنابراین این‌که ما اصولا از میان دندان‌های دموکراسی مشروطه توانستیم جان سالم به‌در ببریم بخاطر به وجود آمدن یک روح سپاهی‌گری کهن ایرانی هستش که با تاثیرگذاری، من این را همواره تاکید می‌کنم چون واقعا بهش پرداخته نشده؛ اهمیت نقشی که اردشیر ریپورتر هم در کشف رضاشاه و هم در برآوردن رضاشاه و او را به قدرت رساندن، بازی کرده. یعنی در حقیقت یکبار دیگر آن روح کهن زرتشتی، آن سوشیانس زرتشتی در قالب اردشیر ریپورتر پدیدار می‌شود و ایران را از نابودی حتمی‌اش، از نابودی حتمی، یعنی مشروطه نابودی حتمی ایران را در پی داشت اگر رضاشاه نمی‌بود! و رضاشاه پدید آمد چون ما کسی را در تاریخ ایران داشتیم بنام اردشیر ریپورتر! این یک فکت تاریخی هستش. خوب این دور اول ویرانگری دموکراتیک هستش در ایران، منتها روشنفکری ایرانی که صاحبان اندیشه‌ی دموکراسی هستند، اصولا این برخورد انتقادی را با مشروطه ندارند! بلکه مشروطه برای آن‌ها آغاز تاریخ است! و قبل از مشروطه در کلیت‌اش توحش است، به ویژه آنجایی که مسئله‌ی ایرانیت مطرح می‌شود! در میان مشروطه‌چیان اسلام و ایران دو امر متفاوت هستند در نزد ما هم همینطور؛ منتها به این مثابه که اسلام عنصر مثبت است و ایران عنصر منفی است! به خاطر همین شما در مشروطه اشتراک میان آخوند و # فکل کراواتی را دارید! این مشروطه است. چپ، انقلابیون چپ، تروریست‌های چپ با آخوندها، با یکدیگر متحد می‌شوند، برای نابودی نهاد سلطنت و زدن تاریخ ایران. این اتفاقی هست که در مشروطه می‌افتد و در حقیقت یک حرکت زد ایرانشهری هستش نسبت به اتفاقی که ۶۰، ۷۰ سال پیش‌اش داشت در ایران شکل می‌گرفت، از نیمه‌ی دوم تاریخ قجر، با به وجود آمدن مردانی مانند میرزا فتحعلی آخوندزاده که آن‌ها داشتند یک رجعتی می‌کردند به اندیشه‌ی ایرانشهری تحت تاثیر اندیشمندان زرتشتی دوران صفوی. یعنی تحت تاثیر کارهایی که کیخسرو اسفندیار انجام داد، مفاهیمی را که او بنیاد نهاد، مفهوم آزادی، مفهوم قانون، مفهوم عدالت که در آن قرارداد اجتماعی ایرانی که نام‌اش بود # پیمان فرهنگ. یعنی قرارداد اجتماعی استوار بر تربیت، فرهنگ در این‌جا یعنی تربیت جامعه. این یک مفهوم کهن ایرانی هستش که در میان زرتشتیان دوران صفوی این اندیشه در حقیقت شکل می‌گیرد و اون خودش استوار هستش بر متون دوران ساسانی. یک بحث بسیار گسترده‌ای هستش.

در نزد کیخسرو اسفندیار شما این بحث را بطور گسترده در دبستان مذاهب دارید، آخوندزاده اولین فردی هستش که می‌آید این بحث را می‌گیرد و در حقیقت بست‌اش می‌دهد و از درون زمین این مفهوم پیمان فرهنگ و نظم و قانون شاهان کهن ایرانی و دوران پیشا اسلامی ایرانی، شروع می‌کند به مفهوم سازی و دوران معاصر و دوران پسا اسلامی را نقد کردن؛ یک حرکت شکوهمندی هستش در تاریخ ایران، و بسیاری از این شاهزاده‌های قجر نیز تحت تاثیر این داستان قرار می‌گیرند و سپس آن # پارسی سره به‌وجود می‌آید و این‌ها همه ده‌ها سال پیش از کوتای رضاشاه بزرگ هستش و اصولا پیش از پدید آمدن دودمان پهلوی.یعنی رضاشاه هنوز به دنیا نیامده، توجه می‌فرمائید؟ این حرکتی که ۶۰، ۷۰ سال پیش از فتنه‌ی مشروطه در ایران وجود دارد. مشروطه کاری که می‌کند این هستش که این حرکت را خفه می‌کند! و می‌آید بین اون تقاضای شورشگری که اصولا در اندیشه‌ی تشیع وجود دارد، شیعه یک عنصر ناراحت است، انقلابی است همیشه، و این

حرکت‌هایی که در اروپا پدید آمد برای نابودی سلطنت، بین این‌ها یک آشتی‌ای را به‌وجود می‌آورد! این اتفاقی که در مشروطه می‌افتد، اسم‌اش هم هست دیگر، یعنی مشروط کردن به اسلام! یعنی شرع را تبدیل‌اش می‌کنند به پایه‌ی قانون. برای همین می‌گویند مشروطه، مشروط به اسلام. اس و اساس‌اش هم زدن نهاد سلطنت هستش. این اتفاقی است که در مشروطه می‌افتد و تقسیم کردن کشور میان سران مشروطه؛ این را شما داشته باشید، تا بیاید سپس دوران دموکراسی مصدقی، یعنی دهه‌ی ۲۰ تا ۳۲ و سپس دوران دموکراسی خمینیستی که از دهه‌ی پنجاه تا به امروز ادامه دارد. این سه دوران دموکراسی ایرانی هستش، یعنی هر بار بولدوزر دموکراسی در ایران به حرکت در می‌آید ایران دچار یک آشوب، آشفتگی، خشونت و ویرانگری بنیادین قرار می‌گیرد و تا سر حد مرگ می‌رود. یعنی در دوران دموکراتیک اول که در دوران مشروطه هستش ایران تا آستانه‌ی تکه تکه شدن و نابودی کامل حرکت می‌کند! یک یکهو اردشیر ریپورتر رضاشاه بزرگ را به میدان می‌آورد. در روند دموکراتیک دوم، از وقتی که رضاشاه می‌آید تا شهریور ۲۰ ما دوران سازندگی را داریم، یعنی وقتی مشروطه متوقف می‌شود یا حداقل مهار می‌شود، متوقف که نمی‌شود چون آمده یک بنیاد قانونی را گذاشته که استوار بر اسلام و آخوند و... هستش؛ ولی در حقیقت مهار می‌شود. یعنی آن روح ویرانگر مشروطه را چکمه‌های رضاشاه مهار می‌کند و در طی ۱۶ سال بنیاد ایران دیگری گذاشته می‌شود که یک پایه ریزی صنعتی اتفاق می‌افتد، نظم به‌وجود می‌آید، مفهوم شهروند را چکمه‌های رضاشاه پدید می‌آورد، مشروطه حتا زنان ایرانی را آدم حساب نمی‌کند! یعنی در قانون اساسی مشروطه اصولا زن ایرانی حضور ندارد، چون آدم نیست! برای همین اصلا subject (موضوع) حقوقی نیست، تعلیم و تربیت و این‌ها اصلا مطرح نیست، همه‌ی این چیزها را رضاشاه به‌وجود می‌آورد. یعنی با شناسنامه، فرد به‌وجود می‌آید توی تاریخ بعد از اسلام ایران! شما فردی هستید که برایت شناسنامه صادر می‌شود. بنابراین یک فرد هستید، یک سوبژه هستید و بسیاری امور دیگر، حضور زنان، برداشتن چادر و چاقچور که اصولا به مثابه‌ی برده کردن زن هستش، این‌ها اتفاقت عظیمی است که چکمه‌های پاسداران و سپاهیان ایرانی، اون هم با پشتوانه‌ی یک اندیشمند زرتشتی! خیلی مسئله‌ی مهمی است، ملک‌الشعرای بهار نمی‌آید این اندیشه‌ها را به رضاشاه بگوید، این‌ها را، و بازگشت به ایران باستان و نام پهلوی را برگزیدن، این‌ها را اردشیر ریپورتر هر شب برای رضاشاه می‌گوید و توی سرش می‌خواند! توجه می‌فرمائید؟ این‌ها مسئله‌ی مهمی هستند، فکت‌های تاریخی مهمی هستند که مشروطه‌چیان که خودشان در حقیقت ضد این مسئله هستند! و هر دفعه شما نام رضاشاه را می‌آورید و نام # اردشیر ریپورتر، این‌ها بور می‌شوند! چون تمام آن رویاهایی که برای نابودی ایران داشتند، ازشان گرفته‌اند دیگر! این‌ها را توی گوش این مرد می‌خواند و این تحت تاثیر قرار می‌گیرد و یکسری اصلاحات اجتماعی بنیادینی را انجام می‌دهد که همه‌شان ضدمشروطه است. به ویژه میهن پرستی، یعنی مسئله‌ی میهن پرستی و ایران، مسئله‌ای هستش که با رضا شاه پدید می‌آید. در مشروطه ایران مطرح نیست، هر کدام از این‌ها بخشی از ایران را، یعنی حرفه‌ای‌ترین مشروطه‌چیان همه‌شان تجزیه طلب‌اند! هر کسی سهم خودش را از ایران می‌خواهد! با متوقف شدن پروژه‌ی سازندگی رضاشاه، دوباره دموکراسی در ایران نسر می‌گیرد، دوباره ما یک موج دموکراتیک دیگر داریم از شهریور ۲۰ آغاز می‌شود تا ۳۲ و در این بازه‌ی ۱۲ ساله دوباره ما با آشوب، با ترور، با خشونت، با ویرانگری، با تلاش برای تجزیه‌ی ایران، تلاش برای کشتن شاه مملکت روبرو هستیم و یک سنگ بر روی سنگ قرار نمی‌گیرد، یک کارخانه درست نمی‌شود.

فقط فحش، بد و بیراه، کشتن همدیگر، دام برای یکدیگر نهادن و شور و هیجان و شانتاژهای اجتماعی؛ دوباره با حضور نظامیان این بار در هیات زاهدی و یا افراد دیگر شما می‌بینید که دوباره ایران اندکی آرامش پیدا می‌کند و آرام آرام دوران

سازندگی به‌وجود می‌آید. و در این‌جا نیز دوباره مشروطه متوقف می‌شود، یعنی ۳۲ بزرگترین کابوس بعد از کودتای ۳ اسفند رضاشاه بزرگ، که اولین شوک بزرگ برای مشروطه چیان هستش و می‌گویند مشروطه‌ی ما با آمدن رضاشاه تمام شد! شوک بزرگ دوم‌شان امرداد۳۲ است! توجه می‌کنید؟ یعنی یک بار دیگر این شورشگران متوقف شدند، روح خبیث و اهریمنی مشروطه متوقف و مهار شد و این‌ها شروع کردند گریه و زاری و توی سر خودشان زدن که، سراسر دوران ۳۲ تا ۵۷ را ما می‌دانیم که مشروطه‌چیان دیگر دارند روضه‌ی حسینی‌شان را می‌خوانند دیگر! بار دیگر تمام مشروطه‌چیان با یکدیگر متحد می‌شوند و ۵۷ را پدید می‌آورند. حالا من دوران اول خمینی را که ۴۲ هستش نمیخواهم زیاد باز کنم، خوب اون هم یک حرکت دموکراتیک است دیگر، یعنی از حزب توده بگیرید تا مصدقی‌ها و مجاهدین و... همگی در ۴۲ کنار خمینی ایستادند. این حرکت در آن‌جا متوقف شد، یعنی نتوانستند کار آنچنانی بکنند، یک شورشی بود خاموش شد؛ اسدالله‌علم و اویسی موفق شدند در دهه چهل، بعد این‌ها آمدند در ۵۷ چون دیگر مسئله‌ی فرح به‌وجود آمد و اتاق فکر فرح، که در حقیقت اتاق فکر ۵۷ دفتر فرح است و کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، اونجا الیت انقلابی پرورش داده می‌شود، اتاق فکر هم خوب فرح هستش و ارگان‌شان هم رادیو تلویزیون است که زیر دست پسرخاله‌ی فرح، قطبی و توده‌ای‌هایی که دور و بر خودش جمع کرده بود. ولی در دوران سوم حمله‌ی دموکراسی به ایران، این‌ها دیگر کاملا ارگانیزه هستند و خیلی خیلی دقیق دارند کار می‌کنند و با کمک آمریکا و بلوک شرق و بلوک غرب و در حقیقت دیگر موفق می‌شوند. چون همه جا رخنه کردند، توی دانشگاه‌ها، توی رادیو تلویزیون، کاملا دست‌شان هستش، ساواک، توی ارتش، همه جا دیگر این‌ها رخنه کردند و محمدرضاشاه هم اصولن تیپی نیستش که بخواهد مقاومت بکند در برابر یک همچین مسائلی! یعنی اصلن تیپی مانند رضاشاه نیستش و آدمی مثل اردشیر ریپورتر هم در کنارش نداشت! یعنی این‌ها مسائل گوناگونی هستش. نه خودش یک همچین تیپی هست مانند رضاشاه هستش و نه اصولن افرادی که دورش هستند دارای اون فرمت هستند که بتوانند این را درست briefing (توجیه) کنند! و زنش هم که خوب یک جاسوس توده‌ای هستش از توی پاریس انواع و اقسام دوست پسرش‌هایش را با خودش برداشته آورده و پسرخاله‌اش و بعد هم سیدحسین نصر و # داریوش شایگان و # پرویز نیکخواه و # فیروز شیروانلو و این لی‌لی، اون لی‌لی یک جو و فضای دیگری به وجود آمد و بعد هم آن انقلاب دهه ۶۰ در اروپا و این فکر چریکی و اصلن یک لشکر ویرانگر در ایران پدید آمد تحت عنوان روشنفکر! یعنی روشنفکری‌ای که در ایران در حقیقت شد عامل نابودی ایران، از دهه‌ی ۴۰ به بعد، این‌ها لشکر اند! گردان‌های گوناگون‌اند، از کنفدراسیون خارج از کشور بگیرید، تا انجمن‌های گوناگون دانشجویی در داخل خود ایران، تا این حزب‌های چریکی و تروریستی، همه‌ی این‌ها یارگیری‌شان از میان دانشجو و از میان روشنفکر و نویسنده است! این خیلی مسئله‌ی مهمی است و این‌ها در این موج سوم موفق می‌شوند که نهاد سلطنت را بعد از هزاران سال در ایران به زیر بکشند! خوب بنابراین اگر ما بخواهیم یک جمع بندی بکنیم می‌بینیم که دموکراسی در ایران معاصر بستر انحطاط اجتماعی و تمدنی ماست. در هر جا دموکراسی آمریت و عاملیت پیدا کرده و به قدرت رسیده و توانسته تاثیرگذاری داشته باشد ویرانگر بوده! دموکراسی اصلن ایده‌ی سازنده‌ای در ایران نبوده و نیست. دموکراسی هرگز تامین کننده‌ی مفهوم آزادی نبوده. دموکراسی هرگز اشتراک سیاسی را به وجود نیاورده، بلکه برعکس انسداد سیاسی را به وجود آورده. اگر ما در دوره‌ی این سد و خرده‌ای که داریم ازش صحبت می‌کنیم دوره‌هایی از اشتراک سیاسی را تجربه کردیم، این دوره‌ها دوره‌های متوقف شدن مشروطه بوده. یعنی در حقیقت بخش بزرگیش دوره‌ای هستش که اصلاحات سیاسی و اجتماعی محمدرضاشاه به وجود می‌آید. زنان دارای حقوق سیاسی می‌شوند، توجه می‌کنید؟ می‌آیند وارد جامعه می‌شوند، و کلا

نهادهای مدنی در ایران شکل می‌گیرند. سیاست در تعریف احزاب مشروطه بنیاد، این‌ها در حقیقت گروه‌های خرابکار هستند! سیاستی در اونجا شکل نمی‌گیرد! این‌ها در حقیقت سازمان‌های ترور هستند، یا همدیگر را ترور می‌کنند، یا اینکه قدرت مرکزی را می‌خواهند نابود بکنند. این‌جا اشتراک سیاسی‌ای وجود ندارد. شما فرضا این سازمان‌های کرد را نگاه بکنید، این‌ها فقط یا خودشان خودشان را می‌کشند! یا دیگران را می‌کشند! در این‌جا سیاستی وجود ندارد!
اینکه سیاست نیستش که؛ سیاست یعنی شما بیایید یک واحد سیاسی را که دارای مرزهای مشخصی هستش براساس قوانینی که رسمیت دارند، اداره بکنید و خیر همگانی و خیر عمومی هم ملاک کارت باشد؛ این می‌شود سیاست. این‌ها اصلا خیر عمومی برای‌شان مطرح نیست و ایران برای‌شان مطرح نیست! ببینید وقتی امروز بحث آبخوست‌های (جزایر) سه گانه داغ است دیگر؟ وقتی محمدرضاشاه آمد این سه آبخوست را پس گرفت، جبهه‌ی اعلامیه داد که: این کار اشتباه است و این‌ها متعلق به ایران نیست! یعنی اصلا ایران مسئله‌شان نیست. این مسئله‌ی مهمی است، ایران مفهومی نیستش که از سوی دموکرات‌های ایرانی روی میز قرار بگیرد، بلکه بر عکس، سلب ایران است. حالا به یک نکته خیلی مهم می‌خواهم در این‌جا اشاره بکنم که اصلا بهش پرداخته نشده و آن این هست که یکی از خصیصه‌های هویتی دموکراسی ایرانی اصلا بیرون از ایران ایستادن هست! ببینید؛ دموکرات ایرانی سه پایگاه می‌تواند داشته باشد از منظر دموکراتیک، دوران کهنی که خدمت‌تان گفتم، انقلاب فرانسه و سپس دوران پس از جنگ جهانی؛ حالا اینکه می‌خواهد کمونیست باشد، یا غیر کمونیست باشد، اصلا مطرح نیست؛ چون خود آن بحث مارکس و... هم در همان قالب قرار می‌گیرد و سپس بحث لنین و... در همان چهارچوب قرار می‌گیرد. منتها اون دیالتیک تاریخی را واردش می‌کنند، جامعه‌ی طبقاتی را قاطی‌اش می‌کنند. منتها مسئله‌ی اینکه متاثر هستش از آتن و متاثر هستش از روشنگری، این‌ها تمام‌شان در حقیقت در همین چهارچوب و در همین پارادیم قرار می‌گیرند، و بعدش هم بعد از جنگ جهانی دوم. یعنی فیدل کاسترو خودش را یک دموکرات می‌داند! دعوای‌اش با آمریکا بر سر این هستش که می‌گوید ما دموکرات بهتری هستیم! دعوا سر این است، دعوا سر عدم دموکراسی نیست. یعنی دیسکورس چپ دیسکورس آنتی دموکراتیک نیست، بلکه دیسکورسی است که می‌گوید اصل دموکراسی منم! و سرمایه داری و جامعه‌ی لیبرال و اقتصاد لیبرال جلوی دموکراسی را می‌گیرد، بنابراین بحث چپ بحث درون دموکراتیک هستش. و ایرانی‌ها از یک کدام از این‌ها تحت تاثیر قرار می‌گیرند دیگر؟! خاستگاه‌شان یک کدام از این‌هاست و در اکثر مواقع هر سه تای‌اش با هم! در هر جا از این جغرافیای دموکراتیک که این‌ها بایستند، بیرون از ایران‌اند و به خاطر همین نیز هست یک دموکرات ایرانی اصولن بحث‌اش این است که ما بعد از هزاران سال استبداد شرقی باید ایران را دموکراتیک بکنیم! این خیلی مسئله‌ی مهمی است. یعنی شما به صرف اینکه اندیشه دموکراتیک دارید بیرون از ایران ایستادید. حالا چه می‌خواهید مصدقی باشید، یعنی مشروطه‌چی مصدقی باشید، یا می‌خواهید مجاهد باشید، چه می‌خواهید مشروطه‌چی اسلامگرا باشید، چه می‌خواهید لائیک باشید، یا هر چیزی که می‌خواهید باشید، به صرف ایستادن در زمین دموکراسی، شما بستر تاریخی ایران را نفی می‌کنید! چرا؟ به خاطر اینکه ایران در هیچ کجا از این سه جایی که شما ازش سرچشمه گرفتید و خاستگاه ایدئولوژی سیاسی شما هستش، حضور ندارد. و تاریخ ایران تبدیل می‌شود به چی؟ تبدیل می‌شود به در حقیقت همان چیزی که در این شعر انقلابی این‌ها هستش: دشت بی فرهنگی! در حقیقت یک حوزه‌ای هستش که تهی هستش از هرگونه آزادی، از هرگونه فردیت، تهی هستش از هرگونه داد و پیمان و عدالت و اصولن یک پدیده‌ی منجمدی از تاریخ ایران که در اش هرگز مفهوم subje یا فاعل شناسا، هرگز شکل نگرفته. از منظر یک دموکرات ایرانی در تاریخ ایران چیزی به عنوان فرد ایرانی وجود نداشته. ببینید این‌ها پایه‌های بحث است، این چیزی که در

رسانه‌ها به خورد شما می‌دهند یاوه‌ی محض است. می‌آیند فروهر هم می‌اندازند گردن‌شان، دو تا کوروش و داریوش می‌گویند، این مد شده دیگر؟ چون می‌بینند که هیچ جوری نمی‌توانند با این جریانی که ما پدید آوردیم، جریان ایرانشهری مقابله بکنند می‌آیند خودشان را قاطی بکنند دیگر. یک فروهری می‌اندازند گردن‌شان، یک رضاشاه روحت شاد هم می‌گویند، یک زنده باد کوروش هم می‌گویند ولی، دموکراسی! یعنی بحثی که این مشروطه چیان نوین، که در حقیقت جزو کثیف‌ترین و آلوده‌ترین گونه‌های نوین مشروطه‌خواه هستند و کاملن وارونه می‌کنند واقعیت تاریخی ایران را، و در حقیقت می‌خواهند چون رضاشاه و محمدرضاشاه ضد مشروطه بودند یعنی مشروطه را متوقف کردند که ایران را ساختند، این‌ها امروز آمدند بحث مصدقی‌ها را که دیکورس آنتی ایرانیستی، دیکورس آنتی پهلوی است، آن را بحث را دارند زیر نام دفاع از پهلوی و دفاع از ایران دارند می‌برند جلو! شما ببینید میزان خباثت و پلشتی چقدر است. هان؟ دو تا فروهر می‌اندازند گردن‌شان و می‌گویند دموکراسی. یعنی ما اگر می‌خواهیم آدم حسابی باشیم باید دموکرات باشیم، ایران باید دموکراسی بشود. خوب یعنی چی؟ وقتی شما می‌گویید ایران باید دمکرات بشود یعنی ایران باید از ایرانیت تهی بشود. یعنی شما در همان سه تا زمینی که تعریف کردیم ایستادید.

در هیچ کجای این تیسپون وجود ندارد، در هیچ کجای این شوش وجود ندارد، در هیچ کجای این استخر وجود ندارد، ایران اصلا نیست. این مبنای انحطاطی است که ما باهاش روبرو هستیم و بطور روزمره نیز باهاش روبرو هستیم. و نتیجه‌ی این داستان این می‌شود که با تمام بحث و جدال زرگری مابانه‌ای که بین خودشان وجود دارد و این‌ها خودشان را به اصطلاح مخالفان۵۷ حتا معرفی می‌کنند، مخالفان این جمهوری اسلامی معرفی می‌کنند، ولی در حقیقت همان بحث کهن مشروطه و نابودی ایران هستش که فازها و پکیج‌های گوناگونی داشته. شما در هر جای دموکراسی دست بگذارید آنتی ایرانیستی است، ایران در اش حضور ندارد. خوب این را داشته باشید، یک بحث دیگر این هستش که اصولن در این بحث دموکراتیک تاریخ فلسفه‌ی سیاسی ایران بهش پرداخته نمی‌شود. یعنی مفهوم آزادی در ایران چی هست؟ چون این‌ها می‌گویند اصلا وجود نداشته بنابراین نباید درباره‌اش بحث بکنیم! مسئله‌ی پادشاهی را هم که مطرح می‌کنند می‌خواهند پادشاهی را چی کار بکنند؟ یعنی پادشاهی را این‌ها می‌خواهند تبدیل‌اش بکنند به عاملی برای نابودی ایران! برای همین پادشاه‌شان و نماینده‌شان می‌رود می‌نشیند با کومله سر میز! رضاشاه که نمی‌رود با پسیان برای تجزیه‌ی خراسان صحبت بکند که! یا مثلا رضاشاه برود با خزعل بنشیند توی جورج تاون! توجه می‌کنید؟ کاری که این‌ها دارند می‌کنند همین است دیگر؛ نوه‌ی رضاشاه می‌آید می‌نشیند با نوه‌ی به اصطلاح خزعل و... می‌نشیند سر میز! این‌ها پادشاهی‌ای که ازش صحبت می‌کنند یک شعار است، به خاطر اینکه می‌دانند ایرانیان پادشاهی می‌خواهند، می‌گویند خوب ما همین حسی که ایرانی‌ها دارند ازش استفاده می‌کنیم برای پیشبرد امر خودمان، همان تجزیه‌ی دموکراتیک ایران هستش! این یک بحث بسیار مهمی هستش که باید بهش توجه بشود، بحث دیگر عدم حضور فلسفه‌ی سیاسی ایران در دموکراسی؛ در دموکراسی فلسفه‌ی سیاسی ایران که همان آگاتوکراسی هستش یعنی فرمانروایی امر نیک، که بهش می‌گوییم وهوخشره و خشره‌وئیره، که دارای یک چیدمان حقوقی و چیدمان سیاسی کاملن مشخص است، استوار بر داد است، دارای تعریف مشخص جغرافیایی است، فرد در اش یک جایگاه اساسی دارد، قرارداد اجتماعی مفهوم پیمان در اش یک جایگاه اساسی دارد، خویشکاری‌های فردی و گروهی در اش تعریف شده، دارای چهارچوب قضایی تعریف شده و استوار بر متن نوشته شده قانون است. یعنی قاضی نمی‌تواند بر اساس میل خودش و یا بر اساس حس و شناخت خودش تصمیم بگیرد، بلکه باید بر اساس ماده‌ی نوشته شده‌ی قانونی که در کتاب قانون ذکر شده، تصمیم بگیرد. شما وقتی ماتیکان هزار دادستان را مطالعه بکنید متوجه می‌شوید

که ما دارای دبستان‌های گوناگون حقوقی هستیم. یعنی یک دبستان حقوقی هم نیستش، دبستان‌های حقوقی گوناگون، یعنی ما با یک جدال حقوقی روبرو هستیم در این # ماتیکان هزار دادستان که راویان مختلف دارند از یک امر واحد تفسیرهای گوناگونی را ارائه می‌دهند. یعنی یک Rechtsstreit دارد اتفاق می‌افتد، یک جدال، یک پیکار، یک polemic دارد اتفاق می‌افتد سر یک فیگور حقوقی، هان؟ فیگورهای حقوقی گوناگون، شما می‌توانید روایت‌های گوناگون ازش داشته باشید و قانون شناسان، داد شناسان می‌توانند در رابطه با یک فیگور حقوقی مشخص داوری‌های گوناگون داشته باشند. این نشان دهنده‌ی عمق بحث حقوقی در تاریخ ایران هستش. مسئله‌ی فردیت، مسئله‌ی آزادی گزینش، که بنیاد دین زرتشت هستش، جایگاه خرد، خرد فردی، خردی که فرد صاحب‌اش هست و بالذات در فرد آفریده شده. این‌های بحث‌های اساسی هست که در غرب با یک بازه‌ی زمانی هزاران ساله از ایران، شکل گرفته! این پشتوانه‌ی عظیم و این کوه بزرگ که در ایران هستش از سوی دموکراسی ایرانی و الیت دموکراتیک ایرانی نه تنها نادیده گرفته می‌شود، بلکه انکار می‌شود! و آن هم با داشتن کمترین سواد ممکن! این خیلی مسئله‌ی مهمی است، الیت سیاسی ایران به غایت بی سواد است. یک الیت هر چی پیش‌تر می‌رویم روزنامه زده‌تر، حراف‌تر و بی سواد تر! یعنی اگر دموکراسی مشروطه یعنی اون فتنه‌گران مشروطه از یک سواد کلاسیک دوران خودشان برخوردار بودند، شما هر چی می‌آیید جلوتر و دموکراسی در ایران از عمرش بیشتر می‌گذرد، آن سواد نسبی‌ای که اون قدیمی‌ها داشتند نیز کمتر می‌شود! این خیلی مسئله‌ی مهمی است و ما هر چی می‌آییم جلوتر انسان تراز دموکراتیک ایرانی کوتوله‌تر می‌شود. و همراه با کوتولگی‌اش جنجالی‌تر می‌شود! ویرانگر تر می‌شود! که امروز دیگر نمادهای‌اش می‌شوند کی؟ نمادهایش می‌شوند: رائفی‌پور و علیز و # مهدی مهدوی‌آزاد و فرج سرکوهی و رض‌جون و یاسی‌جون و قمی‌نژاد و...

می‌دانید یعنی وقتی شما این‌ها را بگذارید در برابرتان، این رائفی‌پور و این‌ها به اصطلاح مال بخش حکومت دموکراتیک اسلامی هستند، این # علیز و این‌ها مال به اصطلاح طیف چپ هستند و این مهدوی‌آزاد و این‌ها به اصطلاح این بچه‌های حزب‌اللهی یک ذره شیک‌تر هستند و اون رض‌جون و این‌ها که هم به اصطلاح با اون کسانی که دور خودشان جمع کرده‌اند از ایران برداشته‌اند آوردند کی هستند؟ # امیرحسین اعتمادی و این‌ها به اصطلاح بچه‌هایی هستند که فرستاده‌اندشان بیرون دور و بر این دیگر! این‌ها را جمع می‌کنند، فرح همیشه استاد همین چیزهاست! هر چی نخاله هست فرح جمع می‌کند، پسرش هم لنگه‌ی خودش. این‌ها هم به اصطلاح اون بخش لائیک و نمی‌دانم این چیزها هستند. یکسری هم که از این خرفسترهایی هستند که دنبال آنارشی و این چیزها هستند. شما وقتی این‌ها را در برابر خودتان می‌گذارید و مقایسه‌شان می‌کنید فرضا با اون کسانی که توی دوران فتنه‌ی مشروطه بودند مثل تقی‌زاده و این‌ها، می‌بینید که آن‌ها آدم‌های بسیار ناراحت و ویرانگری هستند، ولی از لحاظ سواد و این چیزها ده برابر این‌ها سواد دارند. تازه با اون سوادشان ببینید چه ویرانگری‌ای در ایران به وجود آوردند، که اگر رضاشاه نبود این‌ها ایران را نابود کرده بودند. حالا این‌ها کوتوله‌ی اون‌ها هم نیستند! نسبت به اون‌ها کوتوله هم نیستند! نتیجه گیری‌ای که می‌خواهیم بکنیم این هستش که ما هر چی جلوتر می‌آییم و هر چی بر عطش و شدت و ادعای دموکراسی افزوده می‌شود انسان تراز دموکراتیک ایرانی کوتوله‌تر و بی سوادتر و هیجانی‌تر و مزخرف‌تر می‌شود. برای همین جامعه‌ی ایران اصولن دچار یک اندراس دموکراتیک شده، انحطاط هم دیگر نیست، این اندراس است! دموکراسی در همان آتن‌اش جنگ‌های پلوپونزی را به وجود میآورد، جامعه‌ی آتنی را منحط می‌کند. در فرانسه انحطاط به وجود می‌آورد، یک جامعه‌ای را به وجود می‌آورد که دائم می‌خواهد انقلاب بکند، دائم می‌خواهد ویران بکند، همیشه تعطیل است و اون نظمی هم که بعد از جنگ جهانی دوم به وجود آمده، آن هم الان

دارید می‌بینید کاملن دارد به هم می‌ریزد! یعنی الان ما با نیروهایی در درون جامعه‌ی دموکراتیک اروپا و آمریکا روبرو هستیم که کاملن authoritarian (دیکتاتوری) می‌خواهند کل این نظم اجتماعی را سرنگون بکنند! یعنی این پدیده‌ی برلوسکونی و... که ترامپ از توی آن به وجود آمدند، یک پدیده‌ی بسیار جدی است! این‌ها عاشق اقتدار اند! و از ابزار دموکراتیک و Démagogie و این‌ها می‌خواهند بهره‌برداری بکنند برای وارونه کردن نظم دموکراتیک! بنابراین خود دموکراسی در داخل اروپا با یک بحران وجودی اساسی روبرو هست! اصلن معلوم نیست بتواند زنده بماند! الان در لهستان و مجارستان و... اصلن بحث کاملن فرق می‌کند. خوب این وضع دموکراسی در خود غرب است که خاستگاه‌اش است! حالا این گروه‌های دموکراتیک ایرانی اصلن نمی‌آیند توضیح بدهند درباره‌ی این امور، بلکه از این بحث پوششی، از این گفتمان پوششی استفاده می‌کنند فقط و فقط برای زدن جامعه‌ی ایرانی و برای زدن فرهنگ و تمدن ایرانی. اصلن بحث جدی‌ای اتفاق نمی‌افتد، و هر بار نیز کنار همدیگر می‌نشینند، همدیگر را تکه پاره می‌کنند. خیلی مسئله‌ی مهمی است، این‌ها هر جا کنار هم می‌نشینند، همدیگر را می‌زنند. توی جورج تاون و نمی‌دانم این چیزها، و این اینجوری نیستش که فرضا این طیف با اون طیف دعوا داشته باشد، خودشان در درون خودشان همدیگر را تکه تکه می‌کنند. یعنی کومله با حزب دموکرات کردستان، این یکی با اون یکی، مجاهدین در درون خودشان، این مشروطه‌چی‌ها در درون خودشان، یعنی خودشان در درون خودشان همدیگر را تکه تکه می‌کنند، وقتی هم با گروه مقابل می‌نشینند باز هم همدیگر را تکه تکه می‌کنند. بنابراین نتیجه چی است؟ نتیجه این است دموکراسی چه در درون این واحدهای ایزوله شده، که از یک Egomaniac (خودشیفتگی) شدیدی هم همه‌شان برخوردار هستند در درون خودشان؛ خودشان در درون تکه‌تکه می‌کنند، با گروه‌های همگرای خودشان هم که می‌نشینند تکه‌تکه می‌کنند، رژیم‌هایی که سر کار هستند هم می‌خواهند تکه‌تکه بکنند، تاریخ ایران قبل از مشروطه را هم که اصلا قبول ندارند و هر چه می‌خواهند دست‌شان برسد، از نهادهایی مانند نهاد سلطنت تا نهادهایی مثل نوروز و تیرگان و... می‌خواهند تکه‌تکه بکنند. تنها چیزی که این‌ها نمی‌خواهند تکه‌تکه بکنند قدرتی که می‌خواهند به دست بیاورند، می‌گویند قدرت مال ماست. قدرت مال ماست، قدرت را قلفتی می‌خواهند! یعنی مستبدترین، خودخواه‌ترین، تمامیت خواه‌ترین و بر اساس اسناد، وحشی‌ترین گروه‌های اجتماعی یک سده‌ی گذشته‌ی ایران، گروه‌های مدعی دموکراسی بودند.

هرگز به قانون تن در ندادند، هرگز به نظم اجتماعی تن در ندادند، هرگز خیر عمومی را ملاک کار خودشان قرار ندادند، هرگز از خویشتن‌داری و تعادل عمل و نظر برخوردار نبودند، هرگز آراسته به خرد انتقادی نبودند، هرگز تاریخ خودشان را نقد نکردند و هرگز نسبت به عملکرد خودشان پاسخگو نبودند. لب‌کلام؛ با هجوترین و بیهوده‌ترین entity (موجودات) ما روبرو هستیم نزد دموکرات‌ها، از هر طیفی که باشند و بنابر تعریف اون جایی که یک دموکرات ایستاده، ایران نیست! و آن جایی که ایران هست، دموکراسی نیست.